

شهید عبدالحسین رضایی



ازتبار علی
سازمان جامع سرواران و دختران شهید استان بوشهر

نام پدر	احمد
تاریخ تولد	۱۳۳۵/۰۴/۰۲
محل تولد	بوشهر - دشتی
تاریخ شهادت	۱۳۵۹/۱۰/۱۴
محل شهادت	آبادان
مسئولیت	فرمانده گردان
نوع عضویت	پاسدار
شغل	پاسدار
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	خورموج

زندگینامه

زندگینامه شهید

شهید عبدالحسین رضائی در سال ۱۳۳۵ در روستای بحیری چشم به جهان گشود و در سن ۶ سالگی به مدرسه ای در ده محمدآباد که حدود دو کیلومتری بحیری است شروع به تحصیل نمود. اما به علت فقر خانوادگی نتوانست بیشتر از شش کلاس ادامه تحصیل بدهد. با وجود اینکه از هوشی کاملاً خوب برخوردار بود معلمش از گفتار و کردار او بسیار راضی بود. هنگامی که از مدرسه می آمد به کمک پدرش می شتافت.

در سن ۱۵ سالگی جهت امرار معاش به کویت مسافرت کرد. او علاقه زیادی به حسینیّه و مسجد داشت. هر جا جلسه مذهبی بود در آنجا شرکت داشت. نسبت به مردم بسیار مهربان بود و به ورزش هم علاقه زیادی نشان می داد. مدت ۵ سال در کویت کار کرد و بعد از آن به ایران بازگشت. او همیشه با فقرا و مستمندان رفت و آمد می کرد و کمک های فراوانی به آنها می کرد، وی قرآن را یاد گرفت.

با شروع جنگ تحمیلی عراق، وی داوطلبانه می خواست به جبهه برود، اما فرمانده اش قبول نمی کرد. بالاخره در تاریخ ۸/۸/۵۹ با چند نفر از برادران به جبهه اعزام گردید و پس از اتمام مأموریت به خانه برگشت تمديد نمود و مدت ۷۰ روز در جبهه آبادان ماند و جوانمردانه شب و روز می رزمید تا اینکه در تاریخ ۱۴/۱۰/۵۹ به درجه رفیع شهادت نائل گشت.

سجایای اخلاقی شهید

خدا را شکر امیدوارم در آن دنیا دست ما را بگیرند و باعث نجات ما شوند امیدوارم مایه نجات ما باشند. امیدوارم مایه آبروی ما باشند.

هیچ گاه من روی عصبانیت و خشم را در چهره وی ندیدم و حالا به عنوان پدر شهید خدا را شکر می کنم که چنین فرزندی داشتیم و خداوند ما را در ردیف خانواده های شهدا قرار داد.

نام شهید را ما احمد گذاشتیم ولی مرحوم شفیق از سادات صاحب کرامات روستا گفتند نام وی را عبدالحسین بگذارید و ما به هر دو رسم شهید را صدا می زدیم.

روزی دیدم در اطاق نشسته مشغول نوشتن روی ورقی است گفتم چه می نویسی گفت یادداشتهایی برای بعضی از افراد. من بی سواد بودم بعد فهمیدم در حال نوشتن وصیتنامه بوده. به من نگفت می خواهم به جبهه بروم، گفت مادر به مجالس روضه هم میروی؟ گفتم بله، گفت در مجالس روضه از یزید زنازاده هم می گویند گفتم بله، گفت همانها آمدند و به ایران حمله کرده اند. من معنی صحبت های او را فهمیدم یعنی یکبار دیگر ندای حسینیان بلند شده برای حفظ آبرو و کیان باید به میدان جهاد رفت.

هر گاه از مأموریتها یا جبهه بر می گشتند اگر من در منزل نبودم با موتور سیکلت به دنبالم می گشت تا مرا پیدا کند. از طریق رادیوی استان که در اطلاعیه ها پخش می شد خبر شهادتش به ما رسید.

به گفته یکی از همزمان: در جبهه که بودم یک نفر از من سؤال کرد فلانی (رضایی) را می شناسی گفتم بله گفت

ای کاش مادر او را می دیدم از نزدیک که چگونه او را تربیت کرده است .

شهید سید میر بهزاد شهر یاری نماینده وقت مردم رودباران در مجلس شورای اسلامی به مناسبت شهادت این شهید و الا مقام پیامی را فرستاده است :

بسمه تعالی

إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَ جَهَادُ

یک شهید دیگر از پیروان مکتب سرور آزادگان امام حسین(ع) که در کربلای خونین آبادان علیه کفار بعثی و مزدوران فاشیست عراق مشغول مبارزه بود , پس از رشادت های بی نظیر و فداکاری های فراوان مورد حمله دشمن قرار گرفت و دعوت حضرت سبحان را لبیک گفت و روح مطهرش از دنیای فانی به سرای باقی به پرواز درآمد .

برادر پاسدار عبدالحسین رضائی از روستای بحیری از توابع شهرستان دشتی که بعد از پیروزی انقلاب مشتاقانه به کسوت مقدس پاسداری درآمد و به دفاع از حریم انقلاب و میهن اسلامی برخاست و مدتی را در بوشهر و اطراف آن به انجام وظیفه مشغول شد . و از آغاز جنگ تحمیلی داوطلبانه و با اصرار فراوان راهی آبادان شد و در آنجا مردانه و شجاعانه به نبرد پرداخت و پس از اینکه عده ای از کفار بعثی را به جهنم فرستاد . در اواخر ماه صفر به درجه رفیع شهادت نائل آمد .

من شهادت افتخار آمیز این فرزند راستین انقلاب و سرباز جانباز مکتب حسینی را به پیشگاه رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی خمینی بت شکن و والدین و بستگان آن شهید تبریک و تسلیت عرض نموده , توفیق و استقامت و صبر کردن را در راه تحقق بخشیدن به اهداف مقدسه اسلامی از پیشگاه حضرت باری خواستارم . میر بهزاد
شهر یاری
نماینده مجلس شورای اسلامی

استقامت به خرج دهید و بر روی جنازه ام مبادا گریه کنید .

معرفی پدر و مادر شهید

احمد رضایی فرزند کالو در سال ۱۳۱۱ در روستای سنا و در خانواده ای مذهبی دیده به جهان گشود . پدرش یکی از افراد با ایمان و با تقوا بود که با زندگی فقیرانه و با زراعت زندگی خود را می گذراند.

احمد جوانی با ایمان بود و در آن زمان معاش زندگی به سختی می گذراند . تصمیم گرفت ، که معاش زندگی را از دوش پدر فقیر خود بردارد . در همان اوایل جوانی به خارج از کشور سفر کرد و چند مدتی با سختی مشغول به کار گردید . که با درآمد کم و دستمزد نا چیز زندگی خود را تأمین می کرد و از آنجایی که پدر او دوری فرزندش را تحمل نمی کرد ، از وی خواست تا برگردد . بعد از آن احمد به روستای خود برگشت و پدر مراسم ازدواج او را فراهم کرد بعد از ازدواج به زراعت و دامداری در روستای سنا مشغول گردید و زندگی مستقل خود را آغاز کرد که ثمره آن ازدواج ۳ پسر و ۳ دختر بود و با اوج گیری مردم سنا از آنجا مهاجرت نموده و به روستای بحیری (برکت) نقل مکان کرد و در آنجا به کار و کشاورزی مشغول شد و بار دیگر جهت گزراندن زندگی خود به کشورهای خلیج مانند: کویت - قطر - و ... مسافرت نمود .

تا اینکه با پیروزی انقلاب اسلامی ایران دوباره به وطن خود بازگشت و به کار دامداری و کشاورزی مشغول شد در آن زمان عبدالحسین فرزند اول خانواده با فرمان امام وارد سپاه پاسداران شد و با رشادتهای خود توانست در منطقه آرامش و امنیت برقرار کند و بعد از آن با شروع جنگ تحمیلی پا به جبهه های نبرد حق علیه باطل اعزام شد و به درجه عظیم شهادت نائل آمد.

مادر شهید

حاضره عباسی فرزند غلام متولد سال ۱۳۱۰ در روستای حیدری دیده به جهان گشود . پدرش فردی از خانواده ای مذهبی و از محبان اهل بیت بود . در آن زمان که فقر و تنگدستی بیداد می کرد . زندگی خود را از راه دامداری و کشاورزی فصلی تأمین می کرد و از آنجایی که دارای ۲ پسر و ۴ دختر بودند حاضره در کنار پدر و اعضای خانواده هم دوش آنها برای تأمین مخارج زندگی خانواده مشغول به کار زراعت شد . وی در سن ۲۰ سالگی با احمد رضایی ازدواج نمود که ثمره این ازدواج شیر مردی را در دامن خود پرورش داد که با جان و خون درخت اسلام را آبیاری نمود و آن را پر بار ساخت .

وصیت نامه

يا ايها الذين آمنوا هاجروا وجاهدوا في سبيل الله

(قرآن کریم)

ای کسانی که ایمان آورده اید به خدا و رسول اکنون بپا خیزید و در راه خدا جهاد کنید همانا شما پیروزید .

شما ای برادر و خواهر و ای همشهری عزیز اکنون که مرگ حتمی است ، مرگی را انتخاب کنید که آبتنی زندگی باشد و آن مرگ شهادت در راه خداست . آن مرگی است که در سنگر اسلام بر علیه کفار کشته شوی (إن صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین) . مادر ، من می روم تا با خون خود اسلام عزیز را آبیاری کنم . ای پدر و مادر هنگامی که در سنگر اسلام قرار گرفتیم از جگر نعره می کشم و فریاد الله اکبر خود را به گوش جهانیان و مستضعفین جهان خواهم رساند و به کفار بی رحم و آدم کش های حرفه ای دنیا چون آمریکا و صدام خائن این نوکر دست نشانده امپریالیسم ، این ضحاک زمان نشان خواهم داد . ما سربازان اسلام راستین ، تن زیر بار ظلم نخواهیم داد . خواهیم گفت : ما شهیدان راه اسلام و قرآن هستیم و این را از سرور شهیدان حسین بن علی(ع) و خمینی بت شکن آموخته ایم . ما وارثان خون حسین هستیم و ما را با شما ای کفار ، از ستیز کردن ترسی و واهمه ای نداریم .

ای پدر و ای مادر و ای جان پرور من ، اگر چه در کودکی رنج ها و مشقت ها برای بزرگ کردن من تحمل کرده اید ، هیچ نگران نباشید زیرا فرشتگان رحمت به شما درود فرستند و گویند رحمت خدا بر شما باد که چنین جوانی تحویل جامعه دادید که با خون خودش اسلام را آبیاری می کند . مادر زمان آن رسیده ، که ما خون خود را فدای اسلام عزیز کنیم . من هم مانند سایر جوان های برومند به جنگ خواهم رفت و به این مزدوران بعث عراق نشان خواهم داد که ما رهبری قاطع چون خمینی بت شکن داریم . این پیر کهنسال ، این زاهد پارسای شب ، این شب زنده دار عالم کیست که پشت آمریکای جنایتکار و باقی نوکرانش چون صدام یزید و انورسادات و ملک حسین را به لرزه انداخته است . خواهیم گفت آن پسر خلف علی(ع) خمینی بت شکن است . ای شب زنده دار عالم و ای امید مستضعفان و ای امید امت بپا خاسته ، بدان که ملت غیور و رزمنده ایران و ما پاسداران اجازه نخواهیم داد که این جنایتکاران به تو چپ نگاه کنند . همانا چشمشان را در می آوریم و در کف دستشان خواهیم گذاشت و تا آخرین قطره خون خود را فدای اسلام عزیز و تو خمینی بت شکن خواهیم کرد و در سنگر با خون خود خواهیم نوشت :

الله ، الله ، نصر من الله ، الله ، الله رهبر روح الله

قسم به سرور زنان فاطمه ندارم از کشته شدن واهمه

می کنم جان فدا در ره دین خدا الله اکبر خمینی رهبر

پدر و مادر اکنون من عازم جبهه حق علیه باطل می باشم اگر شهادت نصیبم شد و شهید شدم تا می توانید صبر و استقامت به خرج دهید و بر روی جنازه ام مبادا گریه کنید .

مصاحبه

مصاحبه با والدین شهید

مادر شهید

سالهای قبل از ازدواج به همراه زنان روستا به مجلسی روضه و مجلسی احکام مرحوم حاج سید باقر از سادات بزرگ روستا، شرکت می کردم گاهی به ما در مورد لقمه حرام سخن می گفت و ما را در مورد لقمه حرام ارشاد و راهنمایی می نمود این حرف سید در دلم بود تا پس از ازدواج و هنگام حاملگی حرف سید بیاد میاوردم و طی این دوران هیچگاه لقمه حرام نخوردم ، حتی تا ساعات آخر قبل از تولد شهید از انجام کارهای خانه دست برد نداشتم .

تولد شهید در برج جوزا (خرداد ماه) هنگام درو و کوبیدن خرمن گندم بود و در همان روز زن سیده و مؤمنه ای مرا در کار های خانه کمک می کرد .

این زن با مشاهده این طفل که از همان موقع دو دستش را بالا برده و بحالت تکبیره الاحرام خوابیده بود با تعجب گفت طفل دایی ام از همین الان می خواهد اذان و نماز بخواند گفتم : انشاءالله بچه مان باایمان می شود .

از سن قبل از ورود به مدرسه به نماز و روزه مشغول شد و از ۶ سالگی پا به عرصه تحصیل گذارد . در روزی از ایام زمستان بر اثر سیلاب باران راه ارتباطی روستای ما با روستای مجاور که شهید جهت تحصیل به آنجا می رفت بسته بود شهید و همکلاسی های پشت آب ماندند ، عصر همان روز بچه ها رفته بودند ولی به شهید اطلاع نداده بودند . شهید عصر هم در روستا ماند تا فردا که به مدرسه رفت . وقتی عصر از مدرسه برگشت دیدم لنگ لنگان راه می رود گفتم چه شده گفت چیزی نیست اصرار کردم یکی از دوستانش گفت به خاطر غیبت دیروز معلم او را زیر کتک چنان قرار داد که به زحمت به منزل رسیده می خواستم بروم پیش آن معلم گله کنم اما شهید خیلی اصرار کردند که سکوت را اختیار کنم به خاطر وی من نیز همان معلم را هر گاه می بینم نمی توانم آن خاطره تلخ را فراموش کنم .

شهید از هوش سرشاری برخوردار بود بطوری که از کلاس سوم ابتدایی قادر به نوشتن نامه برای پدرش بود . نسبت به مردم خصوصا فقرا و مستمندان بسیار مهربان بود . علاقه زیادی به مسجد و حسینیه داشت . خود شهید از کارگرانی بود که در ساخت مسجد روستا کمک می کرد و حتی کوچکترین مبلغی را از این کار دریافت نمی کرد .

در سن ۱۵ سالگی جهت امرار معاش به کشور کویت مسافرت کرد . مدت ۵ سال در کشور کویت ماند . در آنجا از علاقه مندان روضه و دعا بود و هر کجا مجلسی در مسجد یا حسینیه بر پا می شد شرکت می کرد .

شهید از فوتبالیستهای بنام روستا بود . همچنین از فوتبالیستهای خوب تیم کارگران ایران در مقابل کشورهای عربی در کویت بود . با گلزنی های وی تیمش قهرمان می شود که جام قهرمانی پس از چند سال هنوز به یادگار مانده است . عده ای در کویت به خاطر غیرت وی در مسابقات ، ایشان را تهدید به قتل می کنند ، که دوستان وی متوجه شده و از او در آنجا محافظت می کنند . بعد از آن به ایران باز گشت در حالیکه به زبان عربی تسلط داشت . قرآن را در مدت چهل روز یاد گرفت . یک روز گفت : می خواهم قرآن ختم کنم شما بیا بید بنا به رسم ادب جهت پذیرایی مواد خوراکی و یک قربانی تهیه و به مکتب بیا و رید . پذیرایی از دوستان مکتبی و از استاد صورت گرفت . شهید می خواست چند روز هم بماند جهت مرور ، استاد مرحوم آقای شفیق فرمود : که او قرآن را صحیح تلاوت می کند بنا براین احتیاجی نیست بماند .

وقتی از کویت برگشت مقداری چای و وسائل لازم در بین فقرا تقسیم کرد گاهی شبها از علاقه ای که به سادات داشت به خانه ایشان می رفت و جهت خاکریزی روی بام خانه به سادات کمک می کرد .

در ایام ماه مبارک رمضان هر وقت از شهر بر می گشت مقداری یخ و مـوادم خوراکی را بین مستمندان تقسیم می کرد .

پس از چندی به عضویت سپاه در آمد و طی ما موریت چند ماهه در روستای بوالخیر مشغول خدمت شد و در آنجا بین مردم محبوبیت خاصی پیدا کرد. از فقرای و بینوایان غافل نمی ماند . پیرزنی تنها در منزلش زندگی می کرد ، هر وقت آب منزل پیرزن کم می شد شهید بدون آنکه پیرزن متوجه شود ظرف آب را پر می کرد . وقتی که شهید جهت اعزام به جبهه راهی آبادان می شوند . و پس به سوی عالم ربان پرواز می کنند ، پیرزن متوجه می شود .

پدر شهید

یک روز مشغول تهیه خشت خانه بودم شهید نیز در کنار من به من کمک می کرد ، خبر دادند که گروهی از بچه های فلان روستا جهت مسابقه به اینجا آمده اند ، شهید نتوانست خود را کنترل کند رفت و بعد از موفقیت در مسابقه برگشت . ناراحت بودم ، آمد مرا بوسید و گفت : پدر عده ای از رفقا آمده بودند ، برای ما زیبا نبود که به دیدار آنها نرویم ، و از من عذر خواست .

برادر شهید

به نقل از همزمان شهید در آبادان وقتی با آن روحیه غیرت و شجاعت عده ای از نیروهای دشمن را اسیر می کند ، تعداد اسرا زیاد بوده و یکی از آنها گستاخی کرده و گویا به شهید سیلی می زند شهید صبر نموده و از برخورد همزمان با آن اسیر جلوگیری می کند.

خاطرات

خاطره [۱]

همان طور که می دانید اوایل جنگ راهها مسدود بود . ماهم در جبهه های آبادان فعالیت می کردیم و تدارکات ضعیف بود . شهید رضایی واقعا شجاع بود ما هم سه راهی کارون ، پهلوی کارخانه شیر پاستوریزه خرمشهر بوده و مواد غذایی به ما نمی رسید . شهید رضایی با قایق های فرسوده آبادانی ها همراه با یک نفر به آن طرف رودخانه جهت تهیه مواد غذایی رفت . غذایی که آن موقع نبود ، فقط نان نانوائی آن هم نانی که مال یک ماه قبل بود ، می آورد و بین رزمندگان تقسیم کرد . بعد نگاه کردیم ، دیدیم فقط به خودش نرسیده ، البته آنجا ما بوشهری ها تنها نبودیم ، تهرانیها ، اصفهانیها و قمی و نیز آنجا بودند .

۱- از زبان هم رزم ایشان جناب آقای حسن فقیه



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران